

تندرست آید
 چنانچه بخت آسمان
 از زمین جبر است
 جبار است از ستارگان
 و بس که بگوید از پیشگاه
 ریس و صفای
 و جبار است از ستارگان
 و بس که بگوید از پیشگاه
 ریس و صفای

نماند چو در پرده آواز کوس
 از ان حلقه آمد برون چون نظر
 شاد شاه چون زان خبر و ار شد
 بر آست فوجی بمزین جرس
 جناحی بر آورد با صد خروش
 ز فوج بهین و گروه یسار
 به پرتاب تیری ز هر یک طرف
 بهر پای لشکر به حساب
 بدنبال هر توپ از هر کار
 از آن سوی رومی سپه در شتاب
 ز توپ و تفنگ آنچه در کار بود
 هم آنانکه مجروح بودند در آرز
 گرفتند و بردند همراه خویش
 چنان آمدند از پلونه برون
 بروی جناح آن چنان تاختند
 شد آگره ازین حال عاسوس مس
 و دید و رسید و رساند این خبر
 تو گوئی که از خواب بیدار شد
 چو بخت آسمان تو تو پیش پس
 چو دیوار سکت در از بخت جوت
 کشیده چو در گنگ محکم حصا
 کشیده بدنبال هم چند صفت
 بهر گام تو پی بعد آب و تاب
 بیکسو پیاده بیکسو سوا
 چو بر صید در آنج و تیر و عقاب
 بسی از ارا به که پاره بار بود
 و گر زخت اسباب بسیار
 سپه از پس و تو پها پیش پیش
 که از هر دو سوسند روان جومس
 که پیشینیان را پس انداختند

تو گوئی که از خواب بیدار شد
 چو بخت آسمان تو تو پیش پس
 چو دیوار سکت در از بخت جوت
 کشیده چو در گنگ محکم حصا
 کشیده بدنبال هم چند صفت
 بهر گام تو پی بعد آب و تاب
 بیکسو پیاده بیکسو سوا
 چو بر صید در آنج و تیر و عقاب
 بسی از ارا به که پاره بار بود
 و گر زخت اسباب بسیار
 سپه از پس و تو پها پیش پیش
 که از هر دو سوسند روان جومس
 که پیشینیان را پس انداختند

و نالان
 و نالان
 و نالان

در این نسخه از کتاب
 کتب خطی است
 در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 قاجاریه
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران
 در دفتر ثبت اسناد و کتابخانه ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران

<p> که ابر سپهر زاله بار آمده بیات ده بده صد بعد بگزار که شمشیر نامه بیرون از نیام ز پر کار بر نقطه شد کار تنگ بدانش در آن کار شد کار بند که فرزند انکی عین مردانگیست ره سیل نتوان گرفتن بخش نه جنگ است آن بیکه تنگ و تنگ بود خون خلتی بگردن مرا نه شب خواب و نای صبح کرد و بنا همان بیکه زده بر شمشیر و دم ازان به که ویران جهانی شود بحسن صلح اسلح و یگانه که با بخت و طالع نشاید بستیز نظر بر نشان ماند و پیکان به شست </p>	<p> نگو لشکر از هر کس آرد فرور بخت روسی از هر کس چنان فوج روسی نمود از دحام شد آن فوج پر کار سیدان جنگ سپه دار فرزانه بو شمشیر بخود گفت کاین وقت فرنگیست نه چید سر از حکم تقدیر کس بجائی که سووی نباشد جنگ چه حاصل که هنگام مردن مرا خصوصاً کسانیکه از وقت کاس چه لشکر بر بکشتن و دم که آرزو دل خسته جانی شود بهر حال چون جنگ بهتر ندید بترکان بزوبانگ بس تند و تیز کشیدند بیک ز پیکار دست </p>
--	---

این نسخه از کتاب
 کتب خطی است
 در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 قاجاریه
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران
 در دفتر ثبت اسناد و کتابخانه ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران

این نسخه از کتاب
 کتب خطی است
 در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 قاجاریه
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران
 در دفتر ثبت اسناد و کتابخانه ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۰۰۰۰
 در روز ۱۰/۱۰/۱۳۰۰
 در شهر تهران

که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن

<p> در محراب از هر دو سو گشته باز چو شیرینی کند بید نیز و مکی پیشتر که شست بجان جسمانی نهاد که کاه سیده بودند مانند گاه غلامان روی طبعنا بگفت گرفتند و خوردند و گشتند سر کشتند هم آه و هم آب سرد بدان خورد و نوش آمد رسیدندشان که شد اختر روم را جلوه گاه پادشاه آمد همه فرزند بگریزی از حسابا گداسان که شمشیر زید چنین شیر را شهنشاه گفت او چه از وی بیخود نمک شاد و خرم شادان که دوران بر این ایام </p>	<p> دو لشکر بر آسود از ترکستان سپیدار روی در آمد و هم بدو تیغ خود و او عثمان را داند نهاری از او خواست هر سپاه و دیدند و رفتند از هر طرف کباب تر و نان کرد و پیر شکم شد پر از خور و بول پرورد زبس گرم و سردی که دیدندشان فرستاد گردون چاراسه پادشاه روان شایسته سپید بره نیاز شهنشاه بستود و بنواختش بدست خودش داد شمشیر را نشد بر کسی آشکار آن نهفت چو این دور که تازه را شاه پادشاه بیخود نمک شاد و خرم شادان که دوران بر این ایام </p>
---	--

که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن

که قصه در آن روز
 همان زمان در آن
 که قصه در آن روز
 همان زمان در آن

اصلاً
 قاصد غیبی آن کس که
 بجان نیت است بیجان
 بجای نیت است بیجان
 قاصد غیبی آن کس که
 بجان نیت است بیجان
 بجای نیت است بیجان
 قاصد غیبی آن کس که
 بجان نیت است بیجان
 بجای نیت است بیجان

<p>که او کرد و در صلح اصلاح هم که بشکست صفرا چو سرگامکین قضا هفت اندام اول کشود که تخلیل شد در دیرینه</p>	<p>بر آنند و انشوران بیکلم میبایخی بیاید همانا پسین چو صفرا و سودا بهم جمع بود سپس داد و روی نوشینه</p>
--	--

بقیه حال بعد از خالی شدن پلونه و صلح با هم

<p>که باشد هنوزم بدان عرصه کار برون آورد کلک از پوست مغز جهان صورت باز گویند گرفت که مهر سلیمانیش شد ز پوست ولی کس چه داند که چون آمده که مختار باشا گذشت و گذشت چه در ارض روم و چه در مزموم بجز با و کس خاک میدان چیت بان پای روی نیشتر با ندانم چهار پس برده رفت</p>	<p>کجا رستم از عرصه کارزار سخن بازرانم از ان پایی لغز که روی سپه چون پلونه گرفت بفرج سلیمان در شکست ز شکیاش شب برون آمده عایای قارص بل کینه داشت بهر جامی آورده روی هجوم خشک ره رویان کز سخت بهر جا که روی سپه داشت جا ز بر نرلی جنگ ناکر و رفت</p>
---	--

تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است

۵۵

تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است
 تاریخ غلطی از آن خلاصه شده و در صورتی که
 او در وقت نیت و فساد است

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است

که سلطان بدینگونه فرمودن
 بختار هر هرزه گوئی هیچ
 که دانند که در پرده پنهان چه بود
 که بر صلح و اصلاح افتاد کار
 ره آسایشی از دوسو باز شد
 بجنبش در آمد رگ گفتگو
 سخنها بس در میان آمدند
 که ظاهرا کند از پنهان خویش
 گذارش سواد نگارش گرفت
 مستحیل بجهت و نشان ساختند
 چه گویم که باشد چه تاوان جنگ
 که آسمان میسر رساند کند

ندانم خود این مصلحت بود نشان
 بسبب خرد هست اینجا چه هیچ
 بر اندازه هر کس قیاسی نمود
 ولیکن شود نیست در آشکار
 بهم نجات و طالع چو مساز شد
 بسرشته تلگراف از دوسو
 و وقییر هم هم زبان آمدند
 فرستاد هر یک ایمان خویش
 سخن چون طر از گذارش گرفت
 سران از نگارش چو پر خفتند
 چو من خود نبودم بمیدان جنگ
 که خواهر شدن بعد ازین سو نمودند

رخصت که فائق عثمان پادشاه از شاه روس و آمدن روم

که نخچیر او دار و اندازه روم
 بناچار بایست و اوان روست

شاه شاه را این بیان نیست کم
 همان مایه بی کشور آمد شبست

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است

در این کتاب که در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است
 و در بیان حال و سیرت و صفات و مناقب و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و حلال و حرام و غیره است

هنوزم بود همچنان تیغ تیز	هنوزم همان دستگاو سینه
زبان تا بگفتار شد رسم ما	چه نخچیر کان نیست در دم ما
من این داستانرا که بشود بکار	همانا ز ما سینه بود یادگار
ز آنجسار با آنجسه اندوخته	سواد دل آنسر و نافر و خسته
زقت دریم و تا خیر برین گیر	کز نیست اهل سخن را که برید
چون بگذشت این نظم از من نظام	بنام آورده نام برد آورده نام
چو خود نام این نامه قیصر است	اگر قلب آن میسکنی بهتر است
مر این داستان را که خوانیم ما	بماند ز ما و نمانیم ما
زار رنگ نقش و نگار غریبه	همین بس بود یادگار غریبه
بسالش نوشت یا چنین کجاکن	کزین نامه افروود قدر سخن
هزار و دو صد هست و پنج و نو	که و ادم درین نامه و او خرد
امیدم چنان هست از کردگار	که باشم بر آیش مدام استوار
بود آرزویم زور گاه او	که رو برنگردانم از راه او
بیاساقی آن باوه نشین	که ماندست باقی ز دورین
هن ده که تاراج هوشم کند	بتاراج هوشم خموشم کند

این کتاب در دسترس است
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران
 شماره ثبت کتابخانه ملی
 ۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

توتیذ جا
روح ایمان

زاده طبع نارسای عبدل

آقا میرزا اسدعلی وردی صوفیانی

۱۳۲۰ هجری

مطبعة نوردکن سکندرآباد

ابن تیمیہ
 کتاب المنیر

بسم الله الرحمن الرحيم

بند ۱

بعد محمد خدا و گفت رسول آنکه بی مهر او نخواهد شد آنکه از خاک استخوان وی آنکه نیکو اگر نقاب نهد آنکه از حق بختی ولی خداست ضاربِ فرق او بود مردود رافضی اوست از خدا رافضی من نصیبی نیستم ولی بخدا	گویم از دل مدیح زوج رسول طاعت هیچ بنده مقبول دیده قدسیان بود کجول خور ز نور خشن شود به افول بختی از حق بود وصی رسول فاقده مهر او بود مخدول فاضل اوست از خدا مفضل که علی نیست از خدای جدا
--	---

بند ۲

که علی بود سپید رصندر که علی کشت عمر و در حب را که علی بود باب علم بنی که علی بود کز نیت رسول	که علی بود فنا بخبر که علی بد کشته عنت که علی بود نفس مغیره که علی بود ساقی کور
--	--

<p>که علی داشت دو نقار بگفت که علی خاک شرک و ادب باد که بچای بنی عسلی خوابید من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>که علی دار سید تیغ بسند که علی زوبکاخ کفر شرور که یکی بز چختن حیدر که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۲

<p>اندین خانه پارا که کس است اندین باغ جز علی خارا است جز ولای عسلی ولی الله کنن نکان را علی بود شهنشاه که علی پرکشاید از جبروت سربسای علی بنه اکرت دم بندم من و ز نام علی من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>آیه انشا گواه بسن است او کل و هر که غیر اوست ضن است هر چه در کن نکان بود بوس است ماسوی الله را علی عسس است بهر پروازش بن وضا قنص است بدر حق امید است رس است تا بن باقیم کی نفس است که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۳

<p>برکش ای ماهروز پهره نقاب در حجابی و آفتاب هنوز با وجودی که در حجاب استی دشمنت همچو دزه و تو چو همس باب علم پیب بی چون تو</p>	<p>از چه داری بر آفتاب بهار واروانت در توبره می نقاب از تو حیران بود اوله الالباب خصم تو چون نصب توفی نقاب قاب توین در است جناب</p>
---	---

<p>غرض از کن سخنان تو باشی ز هر کسی از حد سوال کند من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>تو کتابی و تو حساب و حساب نیست غیر از علی زبده جواب که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۵

<p>بهر تو خلق بشد زمین و سما که چه آمد بشان او لولاک ز آنچه بگفتم و یک شک است یعنی اندر رسالتش نقیصی پس اگر کس غلو نماید نیست یک اینجا ادب بود ماخ کفتم آمد رسول بهر بلاغ من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>که توئی نفس فواجیه و دوسرا تو ز احمد نبی بوسی جدا می ندانم چه باشدش خوا بود اگر حق تو نکشت ادا در حق تو بد است حق حیا ورنه بگذاشتم قدم بالا وان تو بودی غرض نه دین خدا که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۶

<p>ز بهن ابا طلش بشان باشد بی گمان با گمان نخواهد بود این مسلم بود که ذات خدا پس اگر کوشش حق نبوش بود که ترا شا هدی بود و ورکار آیه انشا بشان کسی</p>	<p>پس که در حقش گمان باشد هر که ابا بگمان باشد از صفات خدا عیان باشد آیه انشا زبان باشد شاهین میان جان باشد که بود مستحق آن باشد</p>
--	---

<p>ما هو علی الله بشنید این آواز من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>ای غوی کوشش تو کران باشد که علی نیست از خدای جدا</p>
--	---

بند

<p>یقین رسب ما سوائی تو ای باو عیان و حکم زردانی از خلافت بی تو صاحب شان من تجا و ز حد تو نکشم و عوی بی کواه من نکشم هر که او مسلم است میداند بغض تو بی دو ابو و رنه من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>خانی هر چه بجز خدای تو نه وصی نفس مصطفائی تو ز آنکه خون خشم انبیائی تو بنده خاص کبریائی تو مورد و حی انشائی تو یا محمد بیک عبائی تو مرض و همد را دروائی تو که علی نیست از خدای جدا</p>
--	---

بند

<p>ایک چشمان تو زده ره خواب ابر هرگز نقاب مهر نشد که بوا بر و ره هوا صاف است ورچه ابر است حاجب خورشید پس بر افکن نقاب درخ بنما جان لب آمده مرزان لب تا بگویم مدیح شاه بخف</p>	<p>تخت از مهر روی تو هتاب پس چه ذاب می بهر هر نقاب یک بود کش بود چشم حجاب بید آن کش دو چشم نیست بخواب تا جهان افتد از تو مست و خراب یکی بوسه جان من در لب شهر علم محمدی را باب</p>
---	--

من نصیری نیم ولی بخدا

که علی نیست از خدای جدا

بند ۹

ای که زلف تو بند پای دل است
ز بنو مشتعل ولی شهرهای
از جمال تو ماه در شدم است
سرو از رفیق تو بحرکت
غیا از خنده تو بسته دمان
دین احمد ز طاعت خالق
هر وی که زهر تو خالی است
من نصیری نیم ولی بخدا

پای حقل بسی ز بوی گل است
غافل از خویش و با تو مشتعل است
آفتاب از رخ تو منقل است
لاله از پیره تو مشتعل است
ز کس از چشم است تو حقل است
آنکه از طاعت تو مشتعل است
و خمه کافر است آن نه دل است
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۰

خلق گویند در دو ما کاف است
در راه هر که کاف بیخواند
ما اگر میزنیم دم بصفاست
کز بسینی تو عیب آینه چیت
قلم من بوصف لوح ضمیر
تو چه دانی که چیت در میسیم
ز قلب مرا ولای علی
من نصیری نیم ولی بخدا

بولای علی که اوصاف است
مام او جیم و باب اوصاف است
هر که دیگر زنده همه لاف است
آینه قلب در و شفاف است
کز ترا گوش هست و صاف است
گاه بشناسد آنکه علاف است
می شناسد که نیک صراف است
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۱

ای خدای تو دین و ایمانم
کس نداند که من چه بگویم
سخت تر گشت این از آن لیکن
دین و ایمان من چه جسم من اند
دین و ایمان چه بی ولای علی
من در احوال باب احمدیم
حیدری نیم تر زوشت آب
من نصیری نیم ولی بخدا

که تو هستی هم این درم آنم
یعنی از گشت دین و ایمانم
با خود رفتند آنچه من خوانم
بی ولای تو جسم بی جانم
بخشی شد در آن شب آنم
نزد رفتار جد مسلمانم
عسری فی رغبت نامم
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۲

شب مهتاب دل فرا باشد
در گشت جام و لب بعل نکار
از خدای هزار شوریده
چون نسیم صبا وز و کوی
سرو افتد بهر طرف کویا
باغ فرو سس باشد این با که
کر بو و روضه علی ولی
من نصیری نیم ولی بخدا

روی و لدار غم زوا باشد
هر چه خواهی بسد غا باشد
همه باغ پر صد ابا شد
نامه مشک در هوا باشد
ست و مدد هوش از هوا باشد
روضه صبر مصفا باشد
بخدا این بهشت ما باشد
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۳

<p>روی دلبر نگار را ماند چشم جاویدی او بدل برون ثره او بجان عاشق زار ابرویش در شکاف قلب عدو کاکلش نافه طره اش مشکین بحقیقت پوسنکری یارم محققه گویت که شکلی نیست من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>زلف مشتوق ما را ماند فشته روزگار را ماند خجسته آید ار را ماند بودم ذوالفقار را ماند چین زلفش تار را ماند ولی کردگار را ماند احصل هفت و چهار را ماند که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۱۴

<p>شاه و دل سوار می آید بهر تو ظیم او ملک ز فلک نشست سپاه گنجر بین جانشین ابن عم و صهر بنی تاج کهنه را رخ ایمان هر که آید را بزر بو باری مخمس در دشمن ولایت او من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>ولی کردگاری آید منظوم در قطاری آید تقدیر و روکاری آید قاسم خنده و ناری آید صاحب ذوالفقاری آید قلب اوراق عیاری آید از پدر نایبگاری آید که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۱۵

<p>هر که او ما دشمن نمیبند بود</p>	<p>شک نباشد که او کیسه بود</p>
------------------------------------	--------------------------------

زنگب رخسار او گشت ظاهر
و دون بود همت و طبیعت او
مادرش چون کنیزکی بوده
من از این کس کجا وفا بیم
یکسر از قبر میرو و بسفر
سک درگاه حیدر گزار
من نصیری نیم و نی بخدا

که چنان دل در بسینه بود
گرچه او صاحب خزینه بود
چون شود اهلش از حسینه بود
که بدین گونه اشش زمینه بود
قبر او کجا چه در مدینه بود
بچه شیر و هم زمین بود
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۶

کرکسان کجی چو تیر شود
هر زمانی که ماده کردوز
کیف تریاک کی شود زایل
چونکه از نام همتش دون است
دختر حاتم است با همت
قافیه هر چه هست با کی نیست
بز علی نیست مرد و در جهان
من نصیری نیم و نی بخدا

مطبخی زاوه اسپر شود
رو بر سپر نیز شیر شود
کر بشیر و شکر جنب شود
سدر بر گد و و نی بزیر شود
گرچه با و یکران اسپر شود
خواه شمشیر و خواه شیر شود
سک او نیز شیر کبر شود
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۷

ایکه مقصود کن فکافی تو
گرچه از ما سوائی تو سوا

جسم باشد جهان و جانی تو
در سگاتی و لا سگاسی تو

گر چه هر چشم بقیدت بسکن
ترئی این علی جسمانی
با خدا تو امت نیارم کرد
تو که وجه نسید انم
بی نشان ران شاه تو از آنک
من نصیری نیم ولی بخدا

از همه چشمه نمانی تو
همه اجسام را روانی تو
با بنی یک تو امانی تو
یک بهیم بهر زبانی تو
باشانی دینی نشانی تو
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۸

ساقی خیز و رو بصر اآر
آن سبوی گزان چشیدم دوش
زانکه در آفرینش از سه فزون
هر دست اندرین سه باشد و پس
من تبتلیث را غیم از آن
که تا تل کنی بصدق مقال
تو تبتلیث قائلی چون من
من نصیری نیم ولی بخدا

دشت تا بسکری بو تو گزار
گر گران نیست بدوش گزار
نیت اسباب خرمی بشدار
باوه صاف و روی یار و بهار
که جهان راست بر سه جزیداً
مذہب ما و تو سه است نه چار
آیه انما کن اقرار
که علی نیست از خدای جدا

بند ۱۹

باعث خلق ما مو است علی
که چو در ما سوی شمرده شود
چونکه او نفس مصطفا باشد

ولی برحق خداست علی
تو کمو که خدا جداست علی
قاعده جای مصطفاست علی

<p>انبیا را بود سر و سالار در سخن که مرزیا ده روی است در خطا نیستم تا مل کن خود خدا گفت قل چه انفسنا من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>شاه بر جمله اولیاست علی که مقدم بر انبیاست علی شخصم انماست علی نفس پیغمبر خداست علی که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۳۰

<p>هر که در وعده یوفا باشد کرو تا نیست باب او یقین نطف اش از زنا اگر بود گر گدایت در شرف ما ش الغرض آنکه قول او دو بود و عده با وفا ایسان است بجیای تخ زد بندق علی من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>ما درش یک پدر دو تا باشد که در انطفه از زنا باشد یقین در شرف گدایا باشد از چه در قول او خطا باشد فصل او جمله ناروا باشد چونکه ایمان بود حیا باشد که بر او گفت از خدا باشد که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۳۱

<p>من نه پروای این و آن دارم نه بقرب شهم بود موسی نه دامت طلب کنم ز وزیر</p>	<p>نه تنهای آب و نان دارم نه امید می بغز و شان دارم نه نظر بر کینج و کان دارم</p>
--	---

نه یعنی خدا چه گفت گفت بگو انفسا و انفسکم انی احو

<p>نه سر خلعت و نشان دارم دست و اتم بر آسمان دارم قطع امپ از بهسان دارم یا علی بر سر زبان دارم که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>نه خطیابی مرا بود و رکار سه هماره بنماک می سایم هر چه میخوانم از خدا خوانم پس از آن بس در حل هر مشکل من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۲۲</p>	
<p>هر کسی را بود رهتی و درمی هر کسی راست با کسی نظری هر کسی راست ما در و پدری یک بنام فلان کشته و پری یک با اسم پسر زنده شری یک بلا فذ ز کنج بیم وزری هم از این شاخ بایدم ثری که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>هر کسی را بود خیال و سری هر کسی راست بر کسی امید هر کسی راست طبا و پیشی یک با اسم فلان کشته نفسی یک بنام پدر کند غوغا یک بر آورده شور از ملکی من ندانم بحبه و لای علی من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۲۳</p>	
<p>کت بود عمر چون زمانه و راز مطهر باز و دکن نوانی ساز نفسی از حجاب ز کن آغاز کعبه روی تو مراست حجاب</p>	<p>ساقیا خیز و بزم عیش بساز چنگ از و آرزو چنگ بچنگ از غم اتم گرفت دل اینک همه را بر حجاز باشد روی</p>

<p>من سزاوارم از نیا ز آدم هیچ جانان نه اینچنین دلبر هر ششم مرغِ دل ز ملک و کن من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>تو سزاواری از تمامی ناز هیچ دلبر نه اینچنین قطار بهوای بخت کند پرواز که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۲۴

<p>ای که خواهی وفا یار و کن دل او همچو پروازش رنگی است همه غارتگران ملک خوش اند من زربجسته رازم بمحک چون سلیمان ملک در خواب است دل بیکانگان چو من سوزد همه در خواب غفلت روزوان من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>خود وفا نیست در دیار و کن اینک گویم بو و کنار و کن کس نرسد ز جان نثار و کن گل بود آفتابان که خار و کن دیری افتاده در کنار و کن برتباهی حال زار و کن نقب سازند در حصار و کن که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۲۵

<p>ای خداوند این رواق بلند مر مرا هست دست ذل کوتاه بر کف غیر روزیم سیر جز تو ام نیست دیگری رازق از تو کرباس بهترم از آن</p>	<p>کاین رواق است از تویی آوند مر ترا هست پای قدر بلند از در خویش دوریم پسند جز تو ام نیست دیگری خاوند که ز غیب تو پرنیان و پند</p>
---	--

که دراز را فتم بروی بسند بوی لای شریف پیوند که علی نیست از خدای جدا	بکوی چارده تن محصوم رشته قلب صاف و روی را من نصیری نیم و بی بخدا
---	--

بند ۲۶

روز ویدار تو بود و روز زلف تو سبیل چمن افروز بر سر کین بود و یک هنوز یک باشد هنوز بر سر تو یکد از و چنانچه حسرت تو دل من همچو مرغ دست آموز همچو تیغ علی است ز من سوز که علی نیست از خدای جدا	ای شب عاشقان بروی تو روز ریخ تو آفتاب عالم تاب ترک چشم تو خون خلقی ریخت ملک هند و عراق را تو زید دل افسرده راتف ریخ تو کشته از شوق دام و دانه تو تیغ ابروی تو قلب عدو من نصیری نیم و بی بخدا
---	---

بند ۲۷

تندی و گرمی و ترش روی تیز و تیغ و ترشش همی کوی نفس آلوده و کین جوی سخت گفتار و آتشین خوی جیشی خصال و خلقی موی عسری زاوده و زان سوی	سنانا تا کی جفا جوی تا کی زان لبان همچو شکر تا کی بافتار کان ریت حیف باشد که با جهانی لطف چاچی ابروی و خستای چشم هر چه خواهی بکن چو سیدانم
---	---